



جهان فائده از غبار پیرس ترجمه‌ی دابک برایی

با مقدمه و شعری از چارلز بوکسکی

سرشناسه: فنته، جان، ۱۹۸۳ - ۱۹۰۹ م.

Fante, John

عنوان و نام پدیدآور: از غبار بیرس / جان فنته؛ ترجمه: مجید تیرایی؛ با مقدمه و شمری از چارلز بوکفسکی

مشخصات نشر: تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری: ۲۵۱ ص.

شابک: ۰ - ۶۲۸ - ۳۶۲ - ۹۶۴ - ۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Ask the dust, 1980

موضوع: داستان‌های آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

شناسه‌ی افزوده: تیرایی، بابک، - ۱۳۶۰، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۷ الف ۸۵ / الف PS ۳۵۲۹

رده‌بندی دیویی: ۸۱۳ / ۵۴

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۶۳۷۱۰۴



cheshmehpublication



telegram.me/cheshmehpublication

www.cheshmeh.ir

رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - داستان غیرفارسی - رمان آمریکایی

از غبار پیرس

جان فائته

ترجمه‌ی بابک تیرایی

ویراستار: محسن کیانی و احسان نوروزی

مدیر هنری: مجید عباسی

چاپ: دالاهو

تیراژ: ۷۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۶، تهران

ناشر: چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

هرگونه اقتباس، ویرایش، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۶۲-۰۱

دفتر مرکزی و فروش: نشر چشمه:

تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه پیدار، کوچه چهارم، پلاک ۲.

تلفن: ۸۸۰۰۶۰۰

کتاب‌فروشی نشر چشمه - تهران:

تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، سماره ۱۰۰.

تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی کورش:

تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی ۴.

تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی آرن:

تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان حافظی، نبش خیابان فخرمقدم.

مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲.

تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی بابل:

بابل، خیابان شریعتی، روبه‌روی شیرینی‌سرای بابل.

تلفن: ۳۲۴۷۶۵۷۱ (۰۱۱)

کتاب‌فروشی نشر چشمه‌ی پویس:

تهران، پاسداران، نبش گلستان یکم، مجتمع پویس، طبقه‌ی ۲.

تلفن: ۹۱۰۰۱۳۵۸

فهرست

۷	یادداشت مترجم
۹	مقدمه
۱۳	درباره‌ی نویسنده
۱۹	از غبار پیرس
۲۱۷	پیوست‌ها
۲۱۹	درباره‌ی رمان
۲۲۳	نامه‌های جان فانت به درباره‌ی از غبار پیرس
۲۳۳	نقد‌ها و نظر‌ها
۲۴۰	کتاب‌های جان فانت
۲۴۴	آثار مهم درباره‌ی جان فانت
۲۴۶	جان فانت در سینما
۲۵۰	فانت – شعری از چارلز بوکوفسکی

مقدمه

جوون بودم، کتبه و تاجب خمره و در تقلاي نویسنده شدن. بیشتر مطالعاتم رو تو کتابخونه‌ی عمومی وسط بازار آنجلس انجام می‌دادم و هیچ‌کدوم از چیزهایی که می‌خوندم به من یا خانواده‌ام هیچ‌وقت وارد نمی‌شد. یه جوری بود که انگار همه فقط با کلمات بازی می‌کردن و اون‌هایی که تقریباً هیچی برای گفتن نداشتن، همون‌هایی بودن که نویسنده‌ها درجه یک به حساب می‌اومدن. نوشته‌هاشون ترکیبی بود از ظرافت و فرم و صنایع و همین‌ها بود که خونده می‌شد و تدریس می‌شد و هضم می‌شد و دفع می‌شد. حقه‌ی بی‌دردسری بود، یه فرهنگ جهانی خیلی خوش‌برورو و دقیق. برای پیدا کردن هر جور قمار و هر جور اشتیاقی باید برمی‌گشتی سروقت نویسنده‌های قبل از آنکه آب روسیه. استثناهایی هم بود ولی اون قدر کم بودن که خوندنشون سریع تو موش می‌شد و بعد تو می‌موندی و نگاه خیره‌ت به ردیف‌ردیف کتاب‌های فوق ملال و رفتی به قرن‌های قبل و امتیازهاشون فکر می‌کردی، مدرن‌ها خیلی هم خوب به نظر نمی‌اومدن.

کتاب پشت کتاب از قفسه‌ها بیرون می‌کشیدم. چرا هیچ‌کس چیزی نمی‌گفت؟ چرا هیچ‌کس فریاد نمی‌زد؟

اتاق‌های دیگه‌ی کتابخونه رو امتحان کردم... رفتم سراغ فلسفه. یکی دوتا

آلمانی تلخ پیدا کردم که به مدت سرحالم آوردن، ولی بعد این هم تموم شد. ریاضیات رو امتحان کردم، ولی ریاضی پیشرفته هم مثل دین بود؛ فوری دفعش می‌کردم. انگار چیزی که من محتاجش بودم همه‌جا غایب بود. زمین‌شناسی رو امتحان کردم و به نظرم جالب اومد، ولی دست‌آخر این هم دوامی نداشت.

یه کتاب‌هایی راجع به جراحی پیدا کردم و از این کتاب‌های راجع به جراحی خوشم اومد؛ کلمات شون جدید بود و تصویرهاشون فوق‌العاده. مخصوصاً از قسمت مربوط به مزوکولون اون قدر خوشم اومد که حفظش کردم. بعد جراحی رو ول کردم و برگشتم به اتاق‌بزرگه پیش رمان‌نویس‌ها و نویسندگن داستان‌های کوتاه. (وقت‌هایی که قدر کافی اشره‌ی ارزون واسه‌ی نوشیدن داشتم، عراً کتا بونه نمی‌رفتم. کتابخونه جای خوبی بود برای وقتی که نه چیزی واسه‌ی نوشیدن داشتم و نه چیزی واسه‌ی خوردن، و خانوم صاحب‌خونه هم بابت کباب‌افاده‌ش دربه‌در دنبالت می‌گشت. تو کتابخونه دست‌کم می‌تونستی ارامت توالست استفاده کنی.) کلی آواره‌ی دیگه‌م اون‌جا می‌دیدم که بیشترشون سرشون روی کتاب‌ها بود چون خواب بودن. به قدم زدن توی اتاق‌بزرگه ادامه دادم. کتاب‌ها رو از قفسه‌ها می‌کشیدم بیرون، چند خطی یا چند صفحه‌ای می‌خوندم و بعد می‌ذاختم سر جاشون.

بعد یه روز به کتابی کشیدم بیرون و بازش کردم و بازش به لحظه‌ی ایسادم به خوندن. بعد مثل آدمی که تو زباله‌دونی شهر طلا پیدا کرده، کتاب رو بردم سر یه میز. سطرها آسون روی کاغذ غلت می‌خوردن و جریان داشتم. هر سطر یه انرژی خودش رو داشت و دنبالش یکی دیگه عین خودش می‌اومد. همون جوهره‌ی هر سطر بود که به صفحه فرم می‌داد و حس این‌که یه چیزی توی صفحه «تراشیده» شده. و بالاخره مردی این‌جا بود که از نشون دادن احساساتش ترس نداشت. طنز و درد با سادگی کم‌نظیری باهم ترکیب شده بود. شروع اون کتاب واسه‌م یه معجزه‌ی مهارت‌شدنی و عظیم بود.

کارت کتابخونه رو داشتم. کتاب رو بردم اتاقم، رفتم توی تخت و خوندمش، و خیلی قبل از این که تمومش کنم می‌دونستم با مُردی طرفم که سبک نگارش متمایزی ابداع کرده بود. اون کتاب از غبار پیرس و نویسنده‌ش جان فانته بود؛ کسی که بعدها تأثیر مادام‌العمری روی نوشتن من گذاشت. از غبار پیرس رو تموم کردم و توی کتابخونه دنبال باقی کتاب‌های فانته گشتم. دو تا پیدا کردم؛ سرخ بدایتالیایی و تابهار صبر کن، باندینی. اون‌ها هم به همین ترتیب بودن، نوشته و برآمده از دلِ بنان.

بنه، فانته تأثّر قدرتمندی رویم داشت. خیلی از خوندن این کتاب‌ها نگذشته بود که شروع کردم به زندگی با یه زن. اون از من بدمست‌تر بود و باهم دعوای و حشیانه‌ای می‌کردیم. بیشتر وقت‌ها سرش داد می‌زدم «یه من نگو حروم‌زاده! من باندینی‌ام، آرتور بانایی!»

فانته خدای من بود و می‌دوستم که باید خدایان رو تنها گذاشت، نه این که پری درخونه‌شون رو بزنی. و برعکس داشتم حدس بزنم کجای انجلز فلایت^۱ زندگی می‌کرده و خیال می‌کردم امک‌اس است که هنوز هم اون‌جا زندگی کنه. تقریباً هر روز از اون محل می‌گذشتم و فکر می‌کردم، این همون پنجره‌ایه که کامیلا از توش می‌خزید تو؟ این درِ همون هتال^۲؟ یه همون لابی؟ هیچ وقت نفهمیدم.

سی و نه سال بعد هم از غبار پیرس رو خوندم، یعنی این که امسال دوباره خوندمش و دیدم هنوز سرباست، مثلِ باقی آثار فانته، اما این یکی، بان، بوبمه چون اولین کشف «جادو» واسه‌ی من بود. کتاب‌های دیگه‌ای هم سبکِ سرخ بدایتالیایی و تابهار صبر کن، باندینی هستن؛ کتاب‌هایی مثل سرشار از زندگی و اخوت انگور. همین الان هم فانته یه رمان در دست داره به اسم رؤیاهایی از بانکر هیل.

به واسطه‌ی شرایط دیگه‌ای، بالاخره امسال آقای نویسنده رو ملاقات کردم.

حکایت جان فانه خیلی بیشتر از این‌ها حرف واسه‌ی گفتن داره. حکایتیه از بخت افتضاح و تقدیر افتضاح و شجاعتی کمیاب و طبیعی. یه روز گفته خواهد شد، ولی حس می‌کنم فانه دلش نمی‌خواد من الان این جا بگم. فقط بذارین این رو بگم که سبک کلام و سبک زندگی فانه عین همن؛ قوی و خوب و گرم. دیگه بسه. حالا این کتاب مال شماست.

چارلز بوکفسکی

۱۹۷۹/۶/۵

www.ketab.ir